

به یاد هوشنگ کشاورز صدر



حیدر تبریزی

در هوشنگ می توانستی آمیزه ای از فرهنگ نهضت ملی و چپ رادیکال را ببینی و این خصوصیت ویژه، عرصه گسترده ای را برای دوستی و دیالوگ با افراد متعلق به طیف های گسترده پیش رویش گشوده بود.

دوستی با هوشنگ برای من ره آورد کوشش برای پی ریزی جنبش جمهوری خواهان دمکراتیک و لائیک بود. در طی این تلاش مشترک بود که آشنائی های اولیه مان به دوستی ای عمیقی فراروئید که در شرایط غربت و پناهندگی برای من غنیمتی بزرگ بود. ما به دو نسل متفاوت تعلق داشتیم، او پیش از کودتای ۲۸ مرداد سال ۱۳۳۲ قدم به میدان مبارزه گذاشته بود و من از مبارزین دهه چهل بودم. او از شخصیت های نهضت ملی بود و من از فعالین جنبش فدائی. اما این تفاوت ها مانعی برای هم زبانی نبود. هوشنگ هم نهضت ملی و فراز و فرود های آن را از درون تجربه کرده بود و هم به واسطه فعالیت مشترک و یا دوستی با بسیاری مبارزین چپ، از جنبش چپ در ایران شناخت زنده ای داشت. خاطراتی که او از بیژن جزنی، حسن ضیاء ظریفی، محمود توکلی، مصطفی شجاعیان و دیگر مبارزین چپ نقل می کرد، از تیز بینی و روابط دوستانه و عمیق اش با آن ها حکایت می کرد. او هم مصدق را بسیار دوست داشت و خود را رهرو وی می دانست و هم برای جنبش چپ و به ویژه جنبش فدائی در دوره پیش از انقلاب احترام قائل بود. در هوشنگ می توانستی آمیزه ای از فرهنگ نهضت ملی و چپ رادیکال را ببینی و این خصوصیت ویژه، عرصه گسترده ای را برای دوستی و دیالوگ با افراد متعلق به طیف های گسترده پیش رویش گشوده بود.

هوشنگ در پژوهش های اجتماعی و اقتصادی اش به مناطق مختلف ایران سفر کرده بود و درد و رنج محرومان را از نزدیک لمس کرده بود و پاره ای از صحنه های آن را در عکس هائی گویا ثبت کرده بود. با چنین شناختی از مردم بود که عمیقاً به عدالت اجتماعی باور داشت. او مردم این مرز و بوم را دوست داشت و سعادت و بهروزی شان را آرزو می کرد و زندگی اش را در این راه گذاشته بود. مردم برای او یک مفهوم تجریدی نبود، بلکه در چهره هزاران هزار نفری که در سفر هایش به دورترین نقاط کشور با آن ها زندگی کرده بود، مجسم می گشت. هوشنگ نه تنها شناخت عمیق و زنده ای از جامعه ایران داشت بلکه علاوه بر آن تاریخ گذشته به ویژه دوره انقلاب مشروطیت و پس از آن را به خوبی می شناخت و با استقلال اندیشه و خوش فکری ای که داشت نظریه خاصی را در باره ساختار

اجتماعی ایران و ریشه های تاریخی و اجتماعی استبداد در ایران پرورنده بود. او استقلال، دموکراسی، جدائی دین از دولت و عدالت اجتماعی را شرط های ضروری پیشرفت اجتماعی در ایران می شمرد.

هوشنگ بی شبهه یکی از روشنفکران و پژوهشگران برجسته و معاصر ایران بود، هر چند که بخشی از نوشته ها و یادداشت هایش هنوز در دسترس عموم قرار نگرفته است. اما بالاتر از توانائی های فکری و سیاسی، خصوصیات انسانی اش بود. هر چه بیشتر هوشنگ را شناختم بهتر به عمق وجودش پی بردم. او انسانی پاک و شریف، پای بند به اخلاق، فروتن و در دوستی بسیار صمیمی بود. فروتنی اش از روی کبر یا تعارف نبود و در صمیمیت اش غل و غشی نمی دیدی. دوستی اش را تابع مصالح سیاسی نمی کرد. به روحیه دوستان اش توجه داشت و در برآوردن نیاز های شان از هیچ کوششی فروگذار نمی کرد. کافی بود چیزی از وی تقاضا کنی، خود را به هر دری می زد تا آن را برآورده کند. همیشه با گشاده روئی آماده دیدار و پذیرائی از دوستان اش بود. حتی در دوره هائی که بیماری اش عود می کرد و به سختی درد می کشید، دوستان اش را با اصرار به خانه اش دعوت می کرد، غذائی آماده می نمود، بساطی پهن می کرد و آن چنان گرم و با نشاط برخورد می کرد که شرمنده می شدیم. به قناعت زندگی می کرد ولی برای دوستان اش بسیار دست و دل باز بود. صحبت با هوشنگ هم آموزنده بود، هم نشاط آور و هم امید آفرین. او به نظرات دوستان اش احترام می گذاشت، اهل گفتگو و مبادله افکار بود ولی نظرات اش را نیز صریح و روشن بیان می کرد.

در پاریس که بود مرتب دوستان اش را می دید و وقتی به امریکا می رفت دوری راه را با مکالمه تلفنی پر می کردیم. آخرین باری که به امریکا رفت وضعیت بیماری اش چندان خوب نبود. نگران اش بودم و هر هفته، مرتب تلفن می کردم و با هم گپ می زدیم راجع به مسائل مختلف صحبت می کردیم، با آن که درد شدیدی را تحمل می کرد، تحولات ایران را به دقت دنبال می نمود و روی مسائل مختلف کار می کرد و قصد داشت نوشته اش در باره مشروطیت و قانون را به پایان برساند و مرا هم تشویق می کرد کار پژوهشی ام در باره مساله ملی در ایران را روی کاغذ بیاورم. هر بار می گفت که چقدر دلش برای دیدن دوستان پاریس تنگ شده است و امید داشت که پزشک اش اجازه دهد تا قرص هایش را در جیب بگذارد و سفری به این طرف ها بکند. اما پزشک چنین اجازه ای نمی داد. دفعه های آخری که با هم صحبت می کردیم، می گفت اگر من نتوانستم بیایم نسیرین و تو یا اکبر و تو بیائید این جا مهمان ما. آب و هوای این جا عالی است و آسمان صاف و شفاف و آفتاب گرم اش ایران را به یاد می اندازد. پیشنهاد هوشنگ را با اکبر هم در میان گذاشتم، او هم آمادگی داشت که برای دیدن اش به فلوریدا برویم. در آخرین مکالمه تلفنی ام با هوشنگ، حدود سه هفته پیش، از درد شدید و ضعف جسمانی اش سخن می گفت و از لحن صدایش حس کردم که وضع اش زیاد خوب نیست. این بار زود تر زنگ زدم کسی پاسخ نداد. برایش پیغام گذاشتم اما جوابی نیامد. علامت خوبی نبود. هیچ وقت پیش نیامده بود که

هوشنگ پیغامی را بی جواب بگذارد. هر بار که نبود پیغام می گذاشتم و یکی دو روز بعد حتما زنگ می زد. نگران و مضطرب بودم و مرتب زنگ می زدم اما جوابی نمی آمد، تا این که صبح روز چهارده فوریه، روز عشاق در فرانسه، خبر یافتم که هوشنگ از میان ما رفته است و دوستی عزیز و دوست داشتنی، انسانی شریف و ارزشمند را از دست داده ایم که جای خالی اش پر نخواهد شد. فقدان هوشنگ نه تنها برای کسانی که وی را از نزدیک می شناختند خلائی بزرگ و پر نشدنی است، بلکه برای جامعه ایران نیز ضایعه ای بزرگ به شمار می آید.

انسان بمثابه یک موجود اجتماعی، با روابط اش تعریف می شود و مفهوم می یابد. رابطه با عزیزان مان بخش مهمی از هستی ماست و فقدان هر عزیزی، کنده شدن بخشی از وجود مان. هم از این روست که از دست دادن هر عزیزی دردناک و جانکاه است. داغی است بر قلب انسان که هیچ گاه التیام نمی یابد، هر چند که به ناچار یاد می گیریم با دلی دردمند هم زندگی کنیم، اما جای خالی عزیزانی که از میان ما می روند، پر نمی شود. خاطره آن ها در خواب و بیداری با ما زندگی می کند، و ما را تسلی می دهد، ولی نمی تواند جایگزین حضور فیزیکی شان شود. خاطره اما دیگر میرا نیست، می زید، بر مرگ چیره می شود، فراسوی زمان می رود و گاه حتی سینه تاریخ را می شکافد و خود را در آن ثبت می کند و با نسل های بعدی همراه می شود. خاطره هوشنگ نه تنها با همه کسانی که وی را می شناختند زنده خواهد ماند، بلکه نسل جوان هم که چشم امید هوشنگ به آن ها بود، یاد او را زنده نگه خواهند داشت.

زمان نمی ایستد، باز هم خورشید از مشرق طلوع خواهد کرد و در مغرب غروب. شط خروشان زندگی جاری خواهد بود و خاطره ها را با خود به دور دست ها خواهد برد، آن جا که آرزوها برآورده می شوند.